

گیدنز

و «پیامدهای مدرنیته»



مقدمه و تلخیص:

بهبود سفری

مقدمه

این کتاب در دو بخش ارائه می‌گردد: بخش اول مختصری درباره آنتونی گیدنز و نظریات اوست و بخش دوم خلاصه‌ای جامع از کتاب مهم او با عنوان «پیامدهای مدرنیته» است. اهمیت این کتاب در ارائه تحلیلی نهادمند و چند بعدی از مدرنیته است که به دام تقلیل‌گرایی رایج در علوم اجتماعی نمی‌افتد. تصویری که او از مدرنیته ارائه می‌دهد تصویر یک «گردونه بی‌مهار» است و همین تصویر او را به جهت‌گیری ضد دترمینیستیک می‌کشاند. گیدنز با اتکا به چنین تحلیلی به بررسی مخاطرات مدرنیته می‌پردازد و راه حل اساسی خود را بر مبنای «رنالیسم تخیلی» ارائه می‌دهد. نسخه رفرنس من چاپ سوم این کتاب به ترجمه محسن ثلاثی از نشر مرکز بوده است.

کنفرانس سازمان ملل درباره تغییرات آب و هوا که در سال 2009 در کپنهاگ برگزار شد با شکست مفتضحانه‌ای پایان یافت. این شکست معلول چند پدیده بود. نخست آنکه نظام جهانی هنوز با شکل مطلوبی که بتواند پاسخگوی نیازهای بشریت باشد فرسنگها فاصله دارد. دوم آنکه به نظر می‌رسد اهمیت محیط زیست در افکار عمومی جهانی مساله‌ای دست‌چندم تلقی می‌شود. کتاب «پیامدهای مدرنیته» که در سال 1990 منتشر شده است به طرح مباحثی می‌پردازد که با واکاوی آنها می‌توانیم به بررسی علل شکست کنفرانس کپنهاگ بپردازیم. ما این بررسی را به عهده خواننده می‌گذاریم. اما به ذکر نکته‌ای در این باره می‌پردازیم.

گیدنز فهرستی از برخی مخاطرات زیست محیطی را برای ما بر می‌شمارد و تذکر می‌دهد که احتمالاً خواننده از خواندن و شنیدن چنین فهرستهایی احساس کسالت و بی‌حوصلگی خواهد کرد. در واقع همین طور نیز هست. اکثریت ما حتی حوصله صحبت کردن درباره مخاطرات زیست محیطی را نیز نداریم، چه رسد به اقدام برای رفع آنها. به عقیده گیدنز دلیل این امر، آگاهی عمومی از این مخاطرات و اعتقاد عمومی به حل ناشدنی بودن آنهاست. وی تحلیلی روان‌شناختی از این پدیده ارائه می‌دهد.

نکته دیگر این کتاب در تلاشی است که گیدنز برای مقابله با پست مدرنیستها به کار می‌برد. استدلال او آن است که ما در دوران تشدید مدرنیته به سر می‌بریم و تنها قادریم بارقه‌هایی از آنچه که سامان پست مدرن خوانده می‌شود را مشاهده کنیم. شاید اهمیت این موضوع در آن باشد که همانگونه که گیدنز در سراسر کتاب خاطرنشان می‌سازد، باید مدرنیته را به عنوان پدیده‌ای دو لبه در نظر بگیریم. روی خوب و روی بد. هیچ تضمینی در کار نیست که ما را خاطر جمع کند که در آینده روی خوب مدرنیته تحقق خواهد یافت. همانگونه که می‌گوید: «روی دیگر سکه مدرنیته، همچنان که دیگر کمتر کسی در روی زمین است که به آن آگاه نباشد، ممکن است چیزی جز "جمهوری حشرات و علف هرز" یا تلی از اجتماعهای انسانی آسیب دیده و زخم خورده نباشد. هیچ نیروی مشیتی برای نجات ما به طور حتم پادرمیانی نخواهد کرد و هیچ گونه تضمین غایت شناختی تاریخی وجود ندارد که تضمین کند صورت دوم پسامدرنیته بر صورت نخست غلبه خواهد کرد».

بهروز صفری

<http://iranian-sociology.blogspot.com>

behrouz.safari@gmail.com

بخش نخست

مختصری درباره آنتونی گیدنز

مختصری درباره آنتونی گیدنز

آنتونی گیدنز در سال 1938 به دنیا آمد. در دانشگاه هال، ال اس ای و دانشگاه لندن تحصیل کرده و از ۱۹۶۱ یعنی ۲۳ سالگی به تدریس در دانشگاه های مختلف روی آورد. او در عین حال مشاور دو بنگاه انتشاراتی مهم مک میلان و هاجینسون و مدیر و موسس انتشارات پالیتی، پالیتی بلکول و پالیتی پرس بوده است. مهمترین کتابهای گیدنز بدین قرار هستند: جامعه شناسی (1987)، سرمایه داری و نظریه اجتماعی جدید (1971)، ساختار طبقاتی جوامع پیشرفته (1973)، مسائل اساسی در نظریه اجتماعی (1979)، نقدی امروزی بر ماتریالیسم تاریخی (1981)، ساخت جامعه، رئوس نظریه ساختار بندی (1984)، پیامدهای مدرنیته (1984)، مدرنیته و هویت شخصی (1991)، ورای چپ و راست (1994)، تجدد و تشخص (1995)، سیاست، جامعه شناسی و نظریه اجتماعی (1995)، راه سوم: احیای سوسیال دموکراسی (1998)، جهان رها شده (1999)، راه سوم و نقدهای آن (2000)، روی لبه: زندگی با سرمایه داری جهانی (2000)، حزب کارگر جدید باید به کدام سو برود؟ (2002).

مهمترین حوزه علاقه گیدنز، بحث مدرنیته است که در سطح کلان و خرد به ترتیب در کتابهای «پیامدهای مدرنیته» و «تجدد و تشخص» به آن پرداخته است. در این دو کتاب، گیدنز ویژگیهای

مدرنیته، مخاطرات و پیامدهای آن و نیز راه‌حلهایی را که به عقیده او برای فائق آمدن بر این مخاطرات می‌توان اتخاذ کرد را مورد بحث و بررسی قرار داده است که ما خلاصه هر یک از این دو کتاب را به طور جداگانه ارائه کرده ایم.

بخش قابل توجهی از آثار گیدنز مربوط است به شرح و تفسیر آثار جامعه‌شناسان کلاسیک، از جمله مارکس، وبر و دورکیم. کتاب «جامعه‌شناسی» او نیز یکی از مهمترین منابع در سراسر جهان برای دانشجویان رشته جامعه‌شناسی است. بخش دیگری از آثار گیدنز را می‌توان آثار سیاسی نامید که به طور مشخص بر روی مسائل حزب کارگر انگلستان به طور خاص و سوسیال دموکراسی به طور عام بحث می‌کند. اما دسته دیگری از آثار گیدنز نیز مشخصاً نظریات اختصاصی خود اوست که در جامعه‌شناسی نوآوری‌هایی داشته است.

گیدنز را بعضاً آخرین مدرنیست به حساب آورده‌اند. بخش زیادی از آثار گیدنز به پاسخگویی به پست مدرنیته اختصاص دارد. گیدنز قبول ندارد که ما وارد عصر پست مدرن شده ایم. به نظر او ما در دوران تشدید مدرنیته به سر می‌بریم و هنوز وارد مرحله دیگری نشده ایم.

نظریه ساختاری^۱

در حوزه معرفت‌شناسی مهمترین کار گیدنز ارائه نظریه ساختاریابی است که به اختصار به آن اشاره می‌کنیم. متأسفانه کتبی که این نظریه در آنها تشریح شده (به ویژه کتاب «بنیاد جامعه») به فارسی ترجمه نشده‌اند.

¹ Structuration Theory

در دیکشنری ویژه جامعه‌شناسی آکسفورد آمده است که تئوری ساختار یابی نه یک نظریه اجتماعی، بلکه یک هستی‌شناسی است که به جای نشان دادن قوانین پیشرفت و یا ارائه فرضیاتی درباره واقعیت، به تعریف انواع پدیده‌هایی می‌پردازد که در جهان وجود دارند. بنا به این تعبیر، این نظریه به جای آنکه به ما بگوید که یک جامعه خاص عملاً چگونه کار می‌کند، به ما می‌گوید آنچه را که مشاهده‌اش می‌کنیم چیست؟

گیدنز تئوری‌هایی همچون کارکردگرایی و تکامل‌گرایی را به عنوان «نظامهای بسته» رد می‌کند و بر این امر تاکید می‌ورزد که پدیده‌های اجتماعی و رویدادهای اجتماعی همواره از حیث رخ دادن نامعلوم و احتمالی هستند. او می‌کوشد تا بر تقسیم بندی سنتی «کنش» و «ساختار» از طریق تمرکز بر عملکردهای اجتماعی^۲ فائق آید.

گیدنز پروژه‌ی خود را با نقد و بازنگری دیدگاه‌های سنتی آغاز کرد: «سرمایه داری و تئوری جامعه مدرن» (1971)، که منجر به فرموله کردن تئوری ساختاریابی در کتاب «مسائل محوری نظریه اجتماعی» (1979) و «بنیاد جامعه» (1984) شد و بعدها در سایر آثارش از آن بهره گرفت. نقدهای مهمی به نظریه ساختاریابی وارد شده از جمله اینکه او را متهم کرده اند که می‌خواهد دوباره چرخ را اختراع کند!

به نظر گیدنز هر تحقیقی در علوم اجتماعی در پی بیان رابطه میان عاملیت و ساختار است. نظریات کلاسیک هر یک تنها بر یکی از این دو انگشت می‌نهاد و یکی را عامل تعیین کننده می‌دانستند. به عنوان مثال نظریات کارکردگرا و ساختارگرا بر ساختارها و نظریات کنش متقابل و هرمنوتیک بر عاملیت تاکید دارند. گیدنز معتقد است که تمایز قائل شدن میان خرد و کلان کار سودمندی نیست. به عقیده او، کنش و ساخت باید به عنوان مکمل هم در نظر گرفته شوند.

² Social Practices

به نظر گیدنز، جامعه انبوهی از فعالیتها در سطح خرد نیست و از سوی دیگر فقط در سطح کلان هم قابل مطالعه نیست. ساخت و عامل انسانی با هم در ارتباطند: تکرار رفتارهای افراد، ساختها را مدام بازسازی می کند و به واسطه ی همین بازتولید توسط کنش انسانی، ساخت برای کنش انسانها محدودیت ایجاد می کند.

گیدنز معتقد است که فعالیتهای بشری خصلت راجعه^۳ دارند. یعنی این فعالیتها تنها به وسیله کنشگران اجتماعی پدید نمی آیند، بلکه از طریق همان راههای که کنشگران برای ابراز وجودشان در پیش می گیرند، پیوسته باز ایجاد می شوند. به عبارت دیگر، عاملان انسانی از طریق فعالیتهایشان شرایطی را ایجاد می کنند که این فعالیتها را امکان پذیر می سازند.

موضوع جامعه شناسی گیدنز

بنابراین می توان مدعی شویم که موضوع جامعه شناسی گیدنز «عملکردهای اجتماعی» است. عملکردهای اجتماعی به عنوان موضوع مطالعه می تواند بر دوگانگی سنتی «کنش» و «ساختار» فائق آید. به عقیده گیدنز، این دوگانگی در واقع دوجهی بودن است: یک چیز یا یک موضوع مورد مطالعه با دو وجه وجود دارد. گیدنز می گوید: «بر اساس نظریه ساختیابی، قلمروی پژوهش اساسی علوم اجتماعی، نه تجربه کنشگر فردی و نه وجود نوعی کلیت اجتماعی، بلکه عملکردهای اجتماعی سازمان یافته در زمان و مکان است» (گیدنز: 1984).

³ recursive

بنابراین به عقیده گیدنز اصولاً امکان دو نوع تحلیل وجود دارد. از دو وجه می توان به این عملکردها پرداخت، بدین صورت که یک وجه را در کانون توجه و وجه دیگر را در پیرانتز قرار داد. در حالت اول تحلیل استراتژیک و در حالت دوم، تحلیل نهادی خواهد بود.

سه عامل دخیل در کنش

گیدنز معتقد است که سه عامل در کنش دخیل اند:

الف) واکنش بازاندیشانه (بازتابی): کنشگر با کنش خود، زمینه های مادی و اجتماعی کنش را بازتاب می کند.

ب) عقلانیت کنش: کنشگر دلایل کنش خود را درک می کند.

ج) انگیزشها: نیازهایی هستند که کنشگر را به کنش کردن وا می دارند. بهتر است انگیزشها را به عنوان زمینه های کنش در نظر بگیریم. انگیزشها با آنکه عموماً ناآگاهانه اند، اما نقش مهمی در کردار انسانی دارند.

به نظر گیدنز، این سه عامل با سه سطح آگاهی مرتبط اند. این امر تاثیر روانکاوی را بر گیدنز به خوبی نشان می دهد و بسیار شبیه به سه سطح «خود» در اندیشه فروید است.

الگوی سه وجهی از کنشگر (سه سطح آگاهی):

الف) خودآگاهی/استدلالی: آنچه کنشگر در مقام بیان علل و دلایل و هدف کنش خود می تواند بگوید. مثل کار معلم هنگام تدریس.

ب) آگاهی عملی (یا کاربردی، ضمنی، بدیهی): آن آگاهی که در عمل موثر باشد اما نتواند به زبان آید. گیدنز اهمیت ویژه ای برای این آگاهی قائل است. این سطح آگاهی وابسته به «امنیت وجودی» کنشگر است. این نوع معرفت از طریق اجتماعی شدن یا برنامه درسی پنهان آموخته می شود.

ج) ناخودآگاهی: این سطح آگاهی معطوف به انگیزه های غیر آگاهانه است و در فعالیتهای روزمره اهمیت زیادی ندارد و اهمیت آن مربوط به شرایط بحرانی است.

چنانچه ملاحظه می گردد، تاثر روانکاوی بر گیدنز کاملاً آشکار است. اما علاوه بر روانکاوی، تاثر روش شناسی مردم نگارانه نیز بر او نمایان است. زیرا گیدنز به تقلید از آنان مدعی می وشد که نظام اجتماعی و ساختار، ناشی از فعالیتهای روزمره انسانهاست.

ویژگیهای ساختار

در اجرای هر عمل اجتماعی سه عنصر وجود دارد: نخست، تولید ارتباطات معنادار (قواعد)؛ دوم، قدرت (منابع)؛ سوم، اخلاق. در زیر هر یک از این سه عنصر را بررسی می کنیم.

الف) تولید ارتباطات معنادار (قواعد): اعمال اجتماعی فقط به واسطه رسانه ی زبان سازمان می یابند. ما قادریم با همدیگر رابطه برقرار کنیم و مبادرت به عمل کنیم، چون «قواعد» زبان را که بسیار قدیمی تر از ما هستند، درک و اجرا کرده ایم. اصولاً به منظور انجام دادن هر عمل اجتماعی، شرکت کنندگان باید ضرورتاً از مجموعه قواعدی استفاده کنند. این قواعد در حین کمک به سازماندهی اعمال اجتماعی، به آنها «ساخت» و شکل نیز می دهد. بنابراین تا اینجای

کار، ساخت از دیگاه گیدنز عبارت است از مجموعه «قواعدی» که به کنش شکل و ساخت می‌دهد.

ب) قدرت (منابع): اعمال اجتماعی شامل کنشهایی است که تغییری هر چند کوچک در جهان ایجاد می‌کند. اما عاملان این تغییرات، باید منابع مناسب برای این کار را در اختیار داشته باشد. اگر با خریدن یک کالا بخواهیم تغییری در جهان ایجاد کنیم باید پول داشته باشیم. اگر بخواهیم خطاکاری را مجازات کنیم باید اقتدار (زور) داشته باشیم. بنابراین تا اینجای کار، ساخت از دیگاه گیدنز عبارت است از مجموعه قواعد و منابعی که به اعمال اجتماعی ساخت و شکل می‌دهند.

نکته مهم در اینجا، جدایی گیدنز از رویکرد دورکیمی است. برخلاف برداشت دورکیمی از ساختار (اینکه ساختار الزام آور است)، گیدنز معتقد است که ساختار هم محدود کننده است و هم توان‌بخش، مثل زبان.

به عقیده ی گیدنز، این قواعد و منابع در حافظه کنشگر حضور دارند و بر عمل او اثر می‌گذارند. کنشگران با هم به شدت در رقابت هستند و مهارت کنشگر ماهر به او این امکان را می‌دهد که در شرایط پیچیده و منحصر به فرد، و با توجه به محدودیتها و امکانات ساخت، روابط خود را با دیگران مدیریت کند. کنشگر لزوماً آگاهانه این شناخت را در عملش تاثیر نمی‌دهد و اغلب بدون اینکه بداند، محدودیتها و امکانات را در کنش خود لحاظ می‌کند.

گیدنز معتقد است که ساختارهای دلالتی (قواعد) منجر به نهادهای گفتمان (سخن گفتن) می‌شوند و ساختارهای سلطه (منابع) منجر به شکل‌گیری نهادهای سیاسی و اقتصادی می‌شوند. بر همین اساس، گیدنز تعریفی خاص خود از «نهاد» دارد. به عقیده او اعمال نظم یافته ای که توسط قواعد و منابع ساخت یافته اند، در زمان و مکان جای می‌گیرند و به تدریج و طی سالها و دوره‌ها تداوم می‌یابند و نهادها را به وجود می‌آورند.

ج) اخلاق (عنصر هنجار): به نظر گیدنز، کنش ذاتاً هنجاری و متضمن ارجاعات آشکار یا پنهان به ارزشهاست. عنصر هنجار منجر به ایجاد ساختارهای مشروعیت و نهادهای قانونی می شود.

در اینجا شباهت گیدنز به پارسونز کاملاً نمایان است. گیدنز می خواهد از طریق درک نهادمندی عملکردهای اجتماعی به سوی نظامهای اجتماعی حرکت کند و همانند پارسونز، مدلی از جامعه ارائه دهد. اما برخلاف پارسونز، نظامهای گیدنز خصوصاً نوپدیدند.

نکته دیگر آنکه گیدنز «عاملیت» را از «نیتمندی» جدا می کند. علت این امر، بحثی است که گیدنز تحت عنوان «پیامدهای ناخواسته» از آن یاد می کند. به عقیده او کنشها اغلب متفاوت با آن چیزی از آب در می آیند که کنشگر نیت کرده است.

دوگانگی ساختار

گیدنز بر این عقیده است که قواعد و منابعی که در جریان تولید و بازتولید کنش اجتماعی ساخته و پرداخته می شوند، در ضمن وسایل بازتولید نظام نیز به شمار می آیند. لحظه تولید کنش، در ضمن، لحظه بازتولید ساخت نیز هست. به نظر گیدنز، ساختار، عملکردها را نظام مند می کند. ساختارها خواص ساختی نظامهای اجتماعی هستند. گیدنز ساختار را هم به سطح کلان (نظامهای اجتماعی) و هم به سطح خرد (خاطره) پیوند می زند و می گوید ساختار در بیرون کنشگر وجود ندارد، بلکه در خاطرات و نیز اعمال اجتماعی او وجود دارد. به عبارت دیگر، خواص نظام اجتماعی هما به عنوان میانجی و هم به عنوان پیامد عملکردهای کنشگران مطرح می شوند و همین خواص نظام، عملکردهای کنشگران را به گونه ای واگشتی سازمان می دهند.

باز بودن آینده

گیدنز به هیچ روی معتقد نیست که کنشگران مجبورند از ساختها تبعیت کنند، بلکه می گوید اگر مردم به ساختها بی اعتنایی کنند و یا آنها را به نحو متفاوتی بازسازی کنند، ساختها قابل تغییر و حتی قابل جایگزینی هستند. نتیجه آنکه به نظر گیدنز، افراد، فعالان جنبشها، دولتها، شرکتها و... عاملین بی اراده ی نظام سرمایه داری نیستند، بلکه با گسترش روز افزون بازاندیشی، چنان قدرتی به این عاملها می دهد که ساختارهای موجود را نقد و دوباره ساختیابی کنند.

اما با این وجود، به نظر گیدنز، وجود «پیامدهای ناخواسته» اجازه نمی دهد که عاملان هرگونه که دلشان می خواهد ساختارها را شکل دهند. در اینجا تاثیر پذیری گیدنز از مارکس کاملاً دیده می شود. اصولاً هسته مرکزی نظریه ساختیابی گیدنز، بنا به تصریح خود او، از این جمله کارل مارکس گرفته شده که می گوید: «انسانها هستند که تاریخ را می سازند، اما نه آنگونه که دلشان می خواهد».

زمان و مکان در نظریه ساختیابی

چنانچه گفتیم، دو شکل تجلی ساخت عبارتند از تجلی در نهادها و نظامهای اجتماعی و نیز تجلی در خاطرات کنشگران. هر دوی اینها متضمن مفهوم زمان هستند. چنانکه در تعریف نهاد گفته شد، جای گیری قواعد و منابع (ساختی) در زمان و مکان برای مدتهای طولانی منجر به شکل گیری نهاد می شود، مثل نهاد ازدواج.

همچنین شکل دیگر تجلی ساخت، تجلی آن به صورت عملکردهای بازتولید شده ی عاملان در طول زمان و مکان و در قالب خاطرات است.

خلاصه کلام آنکه در نظریه ساختیابی، نظامهای اجتماعی ساختار ندارند، بلکه ویژگیهای ساختاری را به نمایش می گذارند.

بهبروز صفری، بهار هشتاد و شش

بخش دوم

خلاصه کتاب «پیامدهای مدرنیته»

خلاصه کتاب «پیامدهای مدرنیته»

گیدنز در آغاز کتاب به تعریف مدرنیته می پردازد. به نظر او مدرنیته به شیوه هایی از زندگی یا سازمان اجتماعی مربوط می شود که از سده هفدهم به بعد در اروپا پیدا شد و به تدریج نفوذی کم و بیش جهانی پیدا کرد. گیدنز به نظریه های متفکرانی اشاره می کند که معتقدند وارد مرحله جدیدی شده ایم. یکی از این دسته نظریات مربوط به پست مدرن ها است. گیدنز با این تعبیر که وارد مرحله جدیدی شده ایم موافق نیست و در پاسخ به لیوتارمی گوید سردرگمی اصلی ما به خاطر این است که در قلمروی رویدادهایی گرفتار آمده ایم که نمی توانیم به خوبی آنها را دریابیم و اغلب از دست ما خارج اند (پیامدهای مدرنیته: ص 6). در عوض وی معتقد است که ما تنها می توانیم بارقه های یک سامان نو و متفاوت را که پسامدرن است ادراک کنیم ولی این با آن چیزی که برخی «پست مدرنیسم» می نامند، متفاوت است (6).

ویژگیها و فرایندهای مدرنیته

گیدنز تفسیری انقطاعی از مدرنیته ارائه می دهد. وی نفوذ تکاملگرایی اجتماعی را یکی از مهمترین دلایل تشخیص ناقص سرشت مدرنیته می داند. تکاملگرایی طرحی داستانی از تاریخ ارائه

می دهد و تاریخ را به گونه ای یکپارچه در نظر می گیرد و از همین روست که از درک انقطاعها عاجز می ماند (8).

به نظر گیدنز سه مشخصه وجود دارد که به ما در تشخیص انقطاع های اصلی یاری می رساند. اول، شتاب دگرگونی، که در شرایط مدرنیته بسیار تندتر می شود. دوم، پهنه دگرگونی است. در شرایط مدرنیته دگرگون سراسر جهان را فراگرفته است. سوم، ماهیت ذاتی نهادهای مدرن است، یعنی برخی صورتهای اجتماعی مدرن در گذشته اصلاً وجود نداشته اند (9).

یکی از مهمترین خصوصیات مدرنیته دولبه بودن آن است. به عقیده گیدنز برخلاف جامعه شناسان کلاسیک که تنها روی جنبه‌ی پر امکانات مدرنیته تاکید داشته اند، باید هر دو روی پر خطر و پر امکانات مدرنیته را مطالعه کرد. مدرنیته در همان حال که برای انسانها امنیتی به ارمغان آورده که در گذشته میسر نبود، خطراتی نیز به وجود آورده که در طول تاریخ حتی تصور آن نیز محال بود مارکس، وبر و دورکیم به جنبه های پر خطر مدرنیته همچون محیط زیست، استبداد، صنعتی شدن جنگ و... اساساً بی توجه بوده اند (10).

به نظر گیدنز برای ارائه تحلیلی نهادمند از مدرنیته باید دلایل محدودیت جامعه شناسی سنتی را در تحلیل نهادمند از مدرنیته پیدا کنیم. مهمترین این دلایل به نظر او این است که اساساً جامعه شناسان کلاسیک در تفسیر ماهیت مدرنیته، محرک دگرگونی واحدی را در نظر داشته اند. مثل سرمایه داری، عقلانیت، صنعتگرایی و... در حالی که به نظر گیدنز مدرنیته پدیده ای چند بعدی است (16). در مورد ابعاد مدرنیته از دیدگاه گیدنز در ادامه به طور مفصل بحث خواهیم کرد.

دومین محدودیت جامعه شناسی سنتی در تعریف «جامعه» است. در سنت کلاسیک که جامعه شناسی را علم بررسی جوامع می دانند، «جامعه» را مرتبط با مدرنیته در نظر می گیرند. جامعه از این دیدگاه نظام کاملاً مرزبسته ای است که وحدت درونی دارد که در واقع همان «دولت ملی»

است. اما به نظر گیدنز دولت ملی نوعی اشتراک اجتماعی است که با جوامع پیشین کاملاً متفاوت است. بنابراین گیدنز مفهوم «مرزبستگی» را در تعریف جامعه رد می کند. به عقیده او اگر چه جوامع مدرن از برخی جهات مرزبستگی مشخصی دارند اما در دوران مدرن پیوندهایی وجود دارد که نظام دولت ملی و سامان فرهنگی «ملت» را در می نوردد. درمقابل این رویکرد کلاسیک، گیدنز جامعه را بر اساس زمان - مکان تعریف می کند. به عقیده او باید مساله سامان جامعه را چنان صورت بندی کنیم که چگونه نظامهای اجتماعی، زمان و مکان را به هم پیوند می دهند. در واقع مساله سامان به عنوان نوعی فاصله گیری زمانی - مکانی تعریف می شود (19).

در جوامع قبيله ای و گردآوری خوراک فاصله گیری زمانی - مکانی بسیار اندک بود، اما رفته رفته بیشتر شد. در تمدنهای سنتی اختراع کتابت موجب فراگذشتن از محدودیتهای حضور و حافظه انسانی شد: به عنوان مثال حاکم مطالبات خود را ثبت می کرد و می نوشت و امکان نظارت بر زیردستان حتی وقتی که اقتدار وی مشمول فاصله ی زمانی - مکانی بود نیز فراهم می شد. در دوران مدرن این فاصله گیری به حد اعلاى خود رسید.

سومین محدودیت جامعه شناسی کلاسیک در تحلیل نهادمند از مدرنیته مربوط است به پیوند میان دانش جامعه شناسی و ویژگیهای مدرنیته. سنت کلاسیک، جامعه شناسی را علمی می داند که اطلاعاتی در مورد زندگی اجتماعی فراهم کرده و امکان نظارت و تا حدی پیش بینی بر آن را فراهم می کند. در حالی که به عقیده گیدنز چنین نیست. به نظر گیدنز رابطه میان جامعه شناسی و موضوع بررسی اش را باید بر مبنای تاویل دوگانه دریافت. خصلت بازاندیشانه دانش باعث می شود که از سویی جامعه شناسی با اتکا به مفاهیم عوامل غیر جامعه شناس رشد کند و از سوی دیگر مفاهیم فنی جامعه شناسی پیوسته به قلمروی کنشهای اجتماعی تداخل می کند (20).

مکانیسمهای دخیل در مدرنیته

گیدنز برای رشد و تداوم مدرنیته به مکانیسمهایی اصلی اشاره می کند. این مکانیسم ها چنین اند:

۱- فاصله گیری زمانی - مکانی: به نظر گیدنز «تهی شدن» زمان و «تهی شدن» مکان در طول تاریخ باعث فاصله گیری زمانی - مکانی شدند. همه فرهنگ های پیش از مدرن شیوه های برای محاسبه زمان داشتند اما اکثریت مردم، زمان را در ارتباط با مکان می توانستند در نظر بگیرند، چه وقت تقریباً همه جا با کجا مرتبط بود و یا رخدادها منظم طبیعی طبیعی تشخیص داده می شد با اختراع ساعت یکنواخت شدن جهانی تقویم ها، زمان کم کم از مکان جدا شده اما پیدایش مدرنیته با تقویت روابط میان دیگران غایب بیش از پیش مکان را از محل جدا ساخت این دیگران از جهت محلی از هر گونه موقعیت همکنش رودرو به دورند (24).

گیدنز جدایی زمان - مکان را برای پویایی مدرنیته حائز اهمیت بسیار می داند و دلایلی برای این اهمیت ذکر می کند. نخست اینکه جدایی شرط وقوع فراگردهای از جاکنندگی است نهادهای از جا کننده پهنه فاصله گیری زمانی - مکانی را بس گسترش می دهند، دوم، این جدایی برای ویژگی متمایز زندگی اجتماعی مدرن یعنی سازمان عقلانی مکانیسم های تحرک را فراهم سازد سازمان های مدرن می توانند موقعیت محلی و جهانی را به چنان شیوه ای مرتبط سازند که در جوامع سنتی تر تصور ناپذیر بود و بدین سان بر زندگی میلیونها انسان پیوسته تاثیر می گذارند. و سوم آنکه تاریخیت بنیادی لازم با مدرنیته به شیوه های از جا گرفتن در زمان و مکان بستگی دارد که برای تمدن های پیشین دسترسی ناپذیر بود، نظام یکنواخت تعیین، زمان گذشته ای واحد را امکان پذیر می سازد هر چند ممکن است دستخوش تفسیرهای متضاد گردد (26).

2- از جاکنندگی: از جاکنندگی به معنای کنده شدن روابط اجتماعی از محیطهای محلی کنش متقابل و تجدید ساختار این محیطها در راستای پهنه های نامحدود زمانی - مکانی است (26). گیدنز به دو نوع مکانیسم از جاکننده اشاره می کند: نشانه های نمادین و نظامهای تخصصی .

نشانه های نمادین آن وسایل تبدالی هستند که بدون توجه به ویژگیهای افراد یا گروههایی که آنها را در هر برهه خاص به کار می گیرند، می توان آنها را «به گردش درآورد». مهمترین این نشانه های پول است. امروزه پول کامل به صورت اطلاعات نابی به صورت ارقام در کامپیوتر در آمده و مستقل از وسایلی است که از طریق آنها خود را باز نمود می کند (30) .

گیدنز دومین نوع مکانیسمهای از جاکننده را نظامهای تخصصی می داند. نظامهای تخصصی از آن رو مکانیسمهای از جاکننده به حساب می آیند که روابط اجتماعی را از فوریتهای محیط جدا می کنند. نکته مهم به نظر گیدنز آن است که همه مکانیسمهای از جاکننده به «اعتماد» وابسته اند. کسی که نشانه های پولی را به کار می گیرد با این فرض عمل می کند (اعتماد می کند) که دیگرانی که او هرگز ملاقاتشان نمی کند، ارزش این نشانه ها را به رسمیت می شناسند (32). در مورد نظامهای تخصصی نیز چنین است. ما در خانه ی خود با آسودگی زندگی می کنیم زیرا به دانش تخصصی معماری که آن را طراحی کرده و ساخته است اعتماد می کنیم (34). گیدنز نظامهای تخصصی و نشانه های نمادین را اختصاراً «نظامهای انتزاعی» می نامد.

3- بازاندیشی: با پیدایش مدرنیت باز اندیشی خصلت دیگری به خود می گیرد در این دوره بازاندیشی مبنای بازتولید نظام می گردد به گونه ای که اندیشه و کنش پیوسته در یکدیگر انعکاس می یابند. باز اندیشی در زندگی اجتماعی مدرن در برگیرنده این واقعیت است که عملکردهای اجتماعی پیوسته بازسنجی می شود و درپرتو اطلاعات تازه درباره خود، آنها، اصلاح شده و بدین سان خصلت شان را به گونه اساسی دگرگون می سازند (46).

گیدنز از مکانیسمهای اعتماد در جامعه مدرن سخن می گوید و آن را به مفهوم مخاطرات پیوند می زند. وی به چند ویژگی اعتماد در جوامع مدرن اشاره می کند. نخست آنکه اعتماد به غیبت در زمان و مکان ارتباط دارد، زیرا نیازی به اعتماد به کسی که فعالیت هایش در معرض دیدند نداریم پس اعتماد تمهیدی برای تطبیق با آزادی های دیگران است اما شرط اصلی مورد نیاز برای اعتماد نه فقدان قدرت، بلکه کمبود اطلاعات کامل است (41). دوم آنکه اعتماد اساساً نه مخاطره بلکه به احتمال وابسته است اعتماد همیشه بر اعتماد پذیری در برابر پیامدهای محتمل دلالت می کند چه این پیامدها به کنش های افراد ارتباط داشته یا به عملکرد نظامها مربوط باشند در مورد عوامل انسانی اعتماد برای فرد عواقب روانشناختی دارد زیرا احتمال دارد که از این اعتماد لطمه اخلاقی ببیند. سوم آنکه اعتماد از ایمان سرچشمه می گیرد و همین پیوند است که آن را از «دانش استقرایی ضعیف» متمایز می سازد، هر گونه اعتماد به یک معنا اعتماد کورکورانه است. چهارم آنکه اعتماد می تواند معطوف به نشانه های نمادین یا تخصصی باشد این اعتماد نیز مبتنی بر درستی اصولی است که شخص از آن بی خبر است اعتماد به کارکرد شایسته نظام ها مربوط است نه به عملکرد واقعی شان. پنجم آنکه اعتماد را می توان به عنوان اطمینان به اعتماد پذیری یک شخص یا نظام با توجه به یک رشته پیامدها یا روی دادهای معین تعریف کرد (42). ششم آنکه در شرایط مدرنیته مفهوم مخاطره جای «سرنوشت» را گرفته است. هفتمین نکته آن است که خطر و مخاطره رابطه نزدیکی با هم دارند اما یکسان نیستند. مخاطره دقیقاً مبتنی بر فرض خطر است. یعنی افراد ممکن است در موقعیت هایی قرار گیرند که ذاتاً مخاطره آمیزند بی آنکه افراد درگیر در آنها از مخاطره آمیز بودنشان آگاهی داشته باشند. نکته هشتم آن است که مخاطره و اعتماد در هم بافته اند، اعتماد معمولاً در خدمت تقلیل یا تخفیف خطرهایی کار می کند که انواع خاصی از فعالیت بشری با آنها روبرویند. آنچه مخاطره «پذیرفتنی» نامیده می شود، یعنی همان به حداقل رساندن خطر، معمولاً برای حفظ اعتماد اهمیت اساسی دارد (43). نهمین نکته مورد اشاره گیدنز آن است که مخاطره تنها به کنش فردی ارتباط ندارد بلکه «محیطهای مخاطره

ای» هم وجود دارند که بر جمعیتها اثر می گذارند، مثل خطر جنگ هسته ای. به نظر گیدنز تجربه امنیت به تعادل اعتماد و مخاطره ی پذیرفتنی بستگی دارد. به عبارت دیگر برای آنکه امنیت وجود داشته باشد و آن را حس کنیم، هم باید خطر به حداقل رسیده باشد و هم باید اعتماد حفظ شود (44). آخرین نکته آن است که متضاد امنیت، بی اعتمادی نیست.

گیدنز پیش از پرداختن به ابعاد نهادی مدرنیته، ابتدا به بررسی این ادعای پست مدرن ها می پردازد که مدعی اند ما در جهان پست مدرن زندگی می کنیم. گیدنز معتقد است که در صورتی می توانیم از وارد شدن به مرحله پست مدرن سخن بگوییم که سیر تحول اجتماعی ما را از نهادهای مدرنیته جدا کرده و به سوی نوع تازه و متفاوتی از سامان اجتماعی کشانده باشد.

گیدنز می گوید پست مدرنیته به چند چیز راجع است. یکی آنکه کشف کرده ایم که هیچ چیز را با قطعیت نمی توان دانست، یا به عبارتی پایان شالوده گرایی. دیگر آنکه تاریخ تهی از فرجام شناسی است. نکته بعد به چیرگی روز افزون نگرانی های بوم شناختی و رواج جنبشهای جدید بر می گردد که برنامه کار سیاسی - اجتماعی جدیدی به وجود آورده اند.

گیدنز نقدهایی را به پست مدرن ها وارد می داند. نخست آنکه پست مدرنها «انسجام بخشی به تاریخ» را نقد می کنند اما خود از گذار از مدرنیته به پست مدرنیته سخن می گویند و این یک تناقض است. مورد دیگر آنکه به نظر گیدنز درست است که جدایی اندیشه فلسفی از شالوده گرایی خط فاصل مهمی است، اما این جدایی را باید اینگونه تبیین کنیم که «مدرنیته به شناخت خودش دست یافته است» و نه به معنای غلبه بر مدرنیته. گیدنز برای روشن شدن منظور خود، علت اصلی پایان شالوده گرایی را اینگونه شرح می دهد: اندیشه روشنگری از زمینه ای مذهبی برخاسته که بر فرجام شناسی و مشیت الهی مبتنی بود. در اندیشه روشنگری یک نوع قطعیت (قانون الهی) جای خود را به نوع دیگری از قطعیت (قطعیت حواس و مشاهده تجربی) داد و پیشرفت مشیتی را

جایگزین مشیت الهی کرد. این امر با تسلط اروپا بر جهان همزمان شده بود و لذا تاییدی بر آن ایجاد شد. به نظر گیدنز بازاندیشی در مدرنیته باعث تجدید نظر در این اصل شده است (59).

با این وجود گیدنز تصریح می کند که گذارهای پهن دامنه ای رخ داده است. بریدن از نظرهای مشیتی تاریخ، انحلال شالوده گرایی و پیدایش اندیشه آینده گرای ضد واقعی با چشم اندازه‌های اصلی روشنگری کاملاً متفاوت است. گیدنز می گوید اینها را نباید پسامدرنیته خواند بلکه گسسته‌های رخ داده را باید ناشی از خود روشنگری اندیشه مدرن در نتیجه از میان بردن بقایای دیدگاههای سنتی و مشیتی دانست. به عقیده او به هر روی ما به فراسوی مدرنیته نرفته ایم بلکه درست در مرحله تشدید مدرنیته هستیم.

ابعاد نهادی مدرنیته

گیدنز می گوید بیشتر سنتهای جامعه شناسی گرایش به این دارند که هسته نهادی واحدی را در جوامع مدرن پیدا کنند و سایر ویژگیهای مدرنیته را به آن تقلیل دهند. اما به نظر گیدنز مدرنیته شامل چهار بعد نهادی می شود که عبارتند از:

۱- سرمایه داری: مشخصات سرمایه داری از دیدگاه گیدنز تقریباً همان است که در سنت مارکسیستی از آن ارائه می شود. سرمایه داری یک نظام تولید کالا است. مبتنی بر رابطه میان مالکیت سرمایه و کار مزدی است. مبتنی بر نظام طبقاتی و بازار است. با این وجود به نظر گیدنز اقتصاد سرمایه داری از سایر حوزه های اجتماعی (به ویژه نهادهای سیاسی) نسبتاً مجزا است اما به علت نرخ بالای نوآوری در قلمروی اقتصادی، روابط اقتصادی بر سایر نهادها نفوذ چشمگیری دارد. به عقیده گیدنز خودمختاری دولت بخاطر اتکای آن به انباشت سرمایه (که نظارتی هم بر آن ندارد) مشروط شده است (69).

2- صنعت گرایی: ویژگی عمده صنعتگرایی کاربرد منابع بی جان در تولید کالاهاست. بنابراین صنعتگرایی به سازکان تولید اجتماعی با قاعده ای نیاز دارد تا بتواند میان کار انسانی، ماشین و ورود و خروج مواد خام و کالا هماهنگی برقرار کند (68).

3- حراست: به نظر گیدنز اگر این بعد را لحاظ نکنیم، آنگاه نمی توانیم به این سوال پاسخ جامعه دهیم که چرا جامعه سرمایه داری یک «جامعه» است. زیرا فعالیت اقتصادی توسعه طلبانه است و محدود به مرزهای نیست. بنابراین جامعه سرمایه داری تنها به این دلیل یک «جامعه» به حساب می آید که یک «دولت ملی» است. اما ویژگیهای دولت ملی جدای از سرمایه داری و صنعتگرایی است تمرکز و نظام اداری دولتهای مدرن مبتنی است بر تحول قابلیتهای حراست فراتر از تمدنهای سنتی و این حراست علت جدایی یک جامعه از جامعه دیگر است (70).

4- وسایل مهار خشونت (قدرت نظامی): اگرچه در دولتهای قدیمی هم قدرت نظامی یک رکن اساسی بود اما تنها در جامعه مدرن است که انحصار وسایل خشونت به طور کامل در دست دولت است. در گذشته دولت نمی توانست انحصار وسایل خشونت را به دست بگیرد، لذا قدرت او بستگی به ائتلاف با امیران محلی داشت و آنها هم برای بریدن از دولت همیشه آمادگی داشتند. نظام سیاسی در جهان کهن نمی توانست برای دراز مدت حمایت نظامی محکمی برای خود دست و پا کند (70).

گیدنز معتقد است که میان این ابعاد با یکدیگر روابطی برقرار است. به عنوان مثال انحصار جدید بر وسایل خشونت به رابطه فرمانروایان با صنعتگرایی بستگی دارد و «صنعتی شدن جنگ» که یکی از ویژگیهای جامعه مدرن است، نشانگر رابطه میان صنعتگرایی و قدرت نظامی است. گیدنز در مورد رابطه میان ابعاد دیگر نیز توضیح می دهد، و معتقد است که یک نشانه ی رابطه میان حراست و صنعتگرایی، تحکیم قدرت اداری در کارخانه ها است. بحث در مورد رابطه میان سرمایه داری و صنعتگرایی به مارکس باز می گردد. مارکس معتقد بود که پیدایش سرمایه داری پیش از

ظهور صنعتگرایی رخ داد و بیشتر عوامل ظهور آن را فراهم کرد. مهمترین تحول در این فرایند، کالا شدن نیرذوی کار بود، زیرا از این پس می شد «کار انتزاعی» را در طراحی تولید تکنولوژیک برنامه ریزی کرد. گیدنز معتقد است که «کار انتزاعی» نقطه پیوند میان سرمایه داری، صنعتگرایی و انحصار وسایل خشونت است. توضیح او در این باره چنین است که در گذشته روابط طبقاتی با توسل به وسایل خشونت و زور میسر بود اما در دوره مدرن «کار انتزاعی» بر اساس قرارداد آزاد سرمایه دار و کارگر است و این امر همزمان بود با خارج شدن وسایل خشونت از دست طبقه حاکم اقتصادی و انحصار آن در دست دولت. منافع دولت ملی و سرمایه داری گهگاه همراه بود اما همیشه چنین نبود و این امر بخاطر نقش دولت ملی در بسیج منابع اقتصادی - اجتماعی است (73).

جهانی شدن مدرنیته

گیدنز مدرنیته را پدیده ای ذاتاً جهانی می داند و معتقد است که جهانی شدن چیزی جز تشدید مدرنیته نیست. مکانیسمهای ازجاکنندگی و بازاندیشی این امر را به خوبی نشان می دهند. در شرایط مدرنیته سطح فاصله گیری زمانی - مکانی افزایش می یابد و جهانی شدن هم دقیقاً به همین قضیه راجع است. به نظر گیدنز جهانی شدن یک فرایند دیالکتیکی است. دگرگونیهای جهانی روی رویدادهای محلی تاثیر می گذارند و یک رویداد محلی هم روی پدیده های جهانی موثر است. این دگرگونیها یکنواخت نیستند، مثلاً تنعم روز افزون یک منطقه در سنگاپور با فقیر شدن یک منطقه در امریکا مرتبط است. گیدنز در همین راستا به دو دسته نظریه عمده در مورد جهانی شدن اشاره می کند. یکی نظریه های روابط بین الملل که بر تحول «دولت ملی» تاکید دارند و دیگری نظریه نظام جهانی که واحد تحلیل را نظام جهانی قرار می دهد (79). نقد گیدنز

به هر دو دسته این است که تنها یکی از ابعاد نهادی مدرنیته را در نظر گرفته اند، نظریه اول تنها بعد حراست و نظریه دوم تنها بعد سرمایه داری را لحاظ کرده اند (83).

نظریه های روابط بین الملل بر تحول «دولت ملی» تاکید دارند. این نظریه ها دولتهای ملی را به عنوان کنشگرانی که در پهنه بین المللی و با سازمانهای دیگر فراملی درگیرند در نظر می گیرند. به عقیده این نظریه پردازان، دولتهای ملی در ابتدا نظارت کاملی در درون مرزهای خود دارند و سپس به تدریج که اروپا به سمت نظام دولت ملی جهانی می رود، الگوهای هموابستگی توسعه یافته و در نتیجه طی این فرایند، حاکمیت دولتهای ملی از لحاظ نظارت بر امور داخلی شان روز به روز کاهش می یابد (79). مهمترین نقد گیدنز به این دسته نظریات آن است که تنها یکی از ابعاد جهانی شدن را در نظر دارند (دولت ملی). نقد دیگر گیدنز به اینها در ارتباط با در نظر گرفتن دولتها به عنوان کنشگر است. به نظر گیدنز در نظر گرفتن دولتها به عنوان کنشگر فقط در مورد دولتهای ملی مصداق دارد و نه در مورد دولتهای پیا مدرن. ضمن آنکه به عقیده گیدنز در نظر گرفتن دولتها به عنوان کنشگرانی که با هم و با سازمانهای فراملی درگیرند، بررسی روابط اجتماعی ای را که میان دولتها یا خارج از آنها جریان ندارند و تقسیم بندیهای دولتی را دور می زند، دشوار می سازد. انتقاد دیگر گیدنز است که قدرت دولتهای ملی، پیش از وارد شدنشان در نظام دولت ملی شکل نگرفته بود بلکه در پیوند با آن تحول یافت. به همین علت حاکمیت دولت مدرن از همان آغاز وابسته به روابط میان دولتها بود. بنابراین به نظر گیدنز در دو قرن اخیر حاکمیت دولت ملی کاهش نیافته است، چرا که از دست دادن خودمختاری از سوی برخی دولتها با افزایش خودمختاری برخی دیگر از دولتها همراه بوده است (81).

گیدنز دو ویژگی اساسی در نظریه نظامهای جهانی (والرشتاین) می بیند. یکی کنار گذاشتن سنت کلاسیک بررسی «جوامع»، و دیگری ایجاد تمایز میان دوران مدرن و پیش از مدرن. به تعبیر نظریه نظامهای جهانی، سرمایه داری از همان آغاز یک پدیده جهانی بود و «سرمایه هرگز نگذاشت

که آرزوهایش را مرزهای ملی تعیین کند». در نظام جهانی (که از طریق اقتصادی انسجام دارد و نه سیاسی) سه بخش سازنده وجود دارد، بخش کانونی، بخش نیمه پیرامونی و بخش پیرامونی. مهمترین نقد گیدنز به این نظریه نیز آن است که تک بعدی است و تنها عامل نهادی دگرگونی را سرمایه داری می داند و لذا از تبیین درست دولت ملی عاجز است. نقد دیگر گیدنز آن است که تمایزگذاری میان سه بخش یاد شده (که جنبه اقتصادی دارند) نمی گذارد که تمرکزهای نسبتاً مستقل سیاسی و نظامی به خوبی روشن گردند (83).

گیدنز بر این عقیده است که از آنجا که از سویی مدرنیته چهار بعد دارد و از سوی دیگر جهانی شدن چیزی جز تشدید مدرنیته نیست، بنابراین جهانی شدن نیز چهار بعد دارد. این ابعاد عبارتند از: 1- اقتصاد سرمایه داری جهانی 2- نظام دولت ملی 3- سازمان نظامی جهانی 4- توسعه صنعتی (توسعه تقسیم کار جهانی) (85).

کانون های اصلی قدرت در اقتصاد جهانی دولت های سرمایه داری اند، دولتهایی که در آنها فعالیت اقتصادی سرمایه دارانه صورت عمده تولید به شمار می آید. سیاست های داخلی و بین المللی این دولتها صورتهای گوناگونی از تنظیم فعالیت اقتصادی را در بر میگیرند. بزرگترین شرکت های فرا ملی امروزه بودجه ای بیشتر از همه کشورها به استثنای چند کشور بزرگ دارند اما همه دولتهای مدرن انحصار موفقیت آمیز نظارت بر وسایل خشونت آمیز را در چهار چوب مرزهایشان دارند. در واقع گیدنز دو دسته نظریات یاد شده در بالا را در اینجا با هم ترکیب می کند. اگر دولتهای ملی «کنشگران» اصلی در چارچوب سامان سیاسی جهانی اند (نظریه روابط بین الملل)، شرکتهای نیز باید عوامل مسلط اقتصادی باشند (نظریه نظام جهانی) (85).

گیدنز از نقش دولتهای ملی در عرصه جهانی سخن می گوید و معتقد است که این نقش صرفاً تحت تاثیر ملاحظات اقتصادی نیست. در واقع دولت ملی در بازاندیشی مدرنیته مشارکت دارد. گیدنز م یگوید وجود حاکمیت یک چیز بازاندیشی شده است و این به خاطر جایگزینی «مرز»ها به

جای «سرحدات» است. ادعای یک دولت با شناسایی مرزهایش از سوی دولتهای دیگر تصویب شده است و این از تفاوت های دولت های پیش از مدرن و مدرن است که در آنها این نوع روابط بازاندیشی شده کم تر وجود داشت. یک جنبه فرایند دیاکلتیکی جهانی شدن آن است که کنش هماهنگ میان کشورها از برخی جهات حاکمیت فردی ملت های در گیر کنش را کم می کند و در ضمن با ترکیب قدرت این ملتها از جهات دیگر نفوذ آنها را در چهارچوب نظام دولتی افزایش می دهد.

همانگونه که سومین بعد مدرنیته انحصار وسایل خشونت بود، بعد سوم جهانی شدن نیز سامان نظامی جهانی است. گیدنز معتقد است که برای تعیین ماهیت این قضیه پیوندهای میان صنعتی شدن جنگ، جریان یافتن اسلحه و فنون سازماندهی نظامی از برخی نقاط جهان به جاهای دیگر و نیز اتحادیه های میان دولتها را باید تحلیل نمود. در نتیجه قدرت نابود کننده عظیم جنگ افزارهای مدرن دولت ها از جهت نظامی بسیار نیرومندند حتی اگر از نظر اقتصادی ضعیف باشند و به یک تعبیر از جهت جنگ افزار تنها با یک جهان مواجهیم و جهان سومی وجود ندارد. جهانی شدن قدرت نظامی، تنها محدود به جنگ افزارها یا اتحادیه های میان نیروهای نظامی دولتهای گوناگون نیست بلکه خود جنگ را نیز در برمیگیرد و جنگ های جهانی شرکت کنندگان از همه نقاط جهان بودند (89).

آخرین بعد جهانی شدن، توسعه تقسیم کار جهانی است که منطبق با بعد صنعتگرایی مدرنیته است. صنعت مدرن ذاتا که بر پایه تقسیم کار استوار است نه تنها در سطح وظایف شغلی بلکه در سطح تخصص منطقه ای بر حسب نوع صنعت، مهارتها و تولید مواد خام. جنبه ای دیگر از این امر، اشاعه جهانی تکنولوژیهای ماشینی است که نه فقط روی تولید، بلکه بر روی سبک زندگی هم موثر است. گیدنز درباره آثار این جنبه بر محیط زیست و ادراک ما از جهان نیز بحث می کند (92).

جنبه های دیگر جهانی شدن همچون جهانی شدن فرهنگی و... به نظر گیدنز در پشت هر یک از ابعاد فوق وجود دارند (92).

اعتماد و مدرنیته

به عقیده گیدنز روابط اعتماد برای فاصله گیری گسترده زمانی - مکانی که ملازم مدرنیته است نقش بنیادی دارد. گیدنز از سه اصطلاح در رابطه با بحث اعتماد استفاده می کند. اول، بازجاگیری که مکمل از جاکنندگی است و به معنای بازتخصیص روابط از جاکننده به گونه ای است که با ظرایف زمانی - مکانی محلی تطبیق یابند. دوم، پایبندیهای چهره دار است که مربوط به اعتماد در شرایط هم حضوری می شود. سومین اصطلاح پایبندیهای بی چهره است که مربوط است به اعتماد به نظامهای انتزاعی. در واقع بازجاگیری به فرایندهایی اطلاق می شود که به وسیله آنها پایبندیهای بی چهره حفظ می شود و یا به صورت پایبندیهای چهره دار تغییر شکل می دهد. به عنوان مثال لبخند زدن یک سیاستمدار به مردم و دست دادن به آنها در یک گردهم آیی باعث می شود که اعتماد به نظام سیاسی را که یک مکانیسم ازجاکنندگی است، بازجاگیر کند (همان: 109).

به نظر گیدنز ماهیت نهادهای مدرن عمیقاً وابسته به مکانیسمهای اعتماد به نظامهای انتزاعی است. اعتماد به نظام ها صورت پایبندی های بی چهره ای را به خود می گیرد که طی آن، ایمان به کارایی های دانشی که شخص عادی تقریباً از آن چیزی نمی داند حفظ می شود. بازجاگیری در اینجا به فرایندهایی اطلاق می شود که به وسیله آنها پایبندیهای بی چهره حفظ یا به صورت پایبندیهای چهره دار تغییر شکل می دهند. در این نظامها نقاط دسترسی همان نقاط پیوند افراد یا جمعهای غیر متخصص با نمایندگان نظامهای انتزاعی اند. نقاط دسترسی هر چند که نقاط آسیب

پذیری نظام های انتزاعی را نشان می دهند اما در ضمن همان پیوندگاههایی اند که در آنجا اعتماد را می توان حفظ یا بنا کرد.

گیدنز بر این امر تاکید دارد که اعتماد با «دانش استقرایی ضعیف» متفاوت است و در واقع نوعی ایمان به حساب می آید. اما بلافاصله این پرسش را مطرح می کند که اگر چنین است، پس چرا مردم به نظامهای انتزاعی اعتماد می کنند در حالی که هیچ دانشی درباره آن ندارند؟ پاسخ گیدنز آن است که برای اینکه چاره ی دیگری ندارند! اما با این وجود این پاسخ به معنای آن نیست که گیدنز معتقد باشد که این پذیرش انفعالی و اکراه آمیز است (108).

به عقیده گیدنز، رویکردهای اعتماد به نظامهای انتزاعی تحت تاثیر دو چیز است. نخست از تجارب ما در نقاط دسترسی سرچشمه می گیرند. همین نقاط، نقاط آسیب پذیر نظامهای انتزاعی اند، تجارب بد در نقاط دسترسی ممکن است به نوعی منفی بافی تسلیم آمیز و در صورت امکان، جدایی کامل از نظام تخصصی منجر شوند. به عنوان مثال شخصی که با مشورت با یک متخصص پولش را از دست می دهد ممکن است اعتمادش را به آن تخصص از دست بدهد. دومین چزی که رویکردهای اعتماد به آن وابسته اند مربوط به دانشهای روزمره ای است که از طریق رسانه ها به دست می آید (108).

گیدنز رابطه میان اعتماد و مخاطره را با مفهومی تحت عنوان «امنیت وجودی» پیوند می زند. امنیت وجودی به اطمینانی راجع است که بیشتر آدم ها به تداوم تشخیص هویت خود و دوام محیط های اجتماعی و مادی کنش در اطراف خود دارند. امنیت وجودی به نظر گیدنز یک پدیده شناختی نیست، بلکه پدیده ای عاطفی است که در ناخودآگاه ریشه دارد (110). به عنوان مثال کسی که دائماً نگران آن است که مبادا جنگ هسته ای رخ دهد، دچار احساس نا امنی وجودی است اما این احساسات در او به خاطر عدم عقلانیت او نیست، چرا که این خطر امری واقعی است. چنین احساساتی در نتیجه حساسیت شدید عاطفی پیدا می شوند و نه در نتیجه عدم عقلانیت.

نشان می دهد که سرچشمه چنین اعتمادی (امنیت وجودی) در تجربه های دوران کودکی نهفته است، و کودک به نوعی «تلقیح عاطفی» می شود تا در آینده از دلهره های وجودی در امان بماند (112). اعتماد بر نوعی تجربه دو سویه دلالت می کند. کودک یاد می گیرد که به تداوم و توجه تامین کنندگانش اتکا کند ولی در ضمن فرا می گیرد که نیازهایش را به گونه ای برآورده سازد که تامین کنندگانش را خرسند سازد. رفتار عجیب و غریب و کناره گیری، نمایشگر کوششهایی است که برای تطبیق با یک محیط نامعین یا جدا دشمنانه که در آن فقدان احساس قابلیت اعتماد درونی، اعتماد ناپذیری جهان خارجی را بازتاب می کند. مهم ترین عامل در تقاطع اعتماد با قابلیت های اجتماعی نو پدید در مورد کودک عامل غیبت است، احساس اعتماد پذیری موکول به این تشخیص است که غیبت مادر نشان دهنده ترک عشق نیست بدین سان اعتماد فاصله زمانی - مکانی را معلق می کند و در نتیجه از دلهره های وجودی جلوگیری می کند که در صورت تداوم سرچشمه اضطراب عاطفی و رفتاری در زندگی است (116). اعتماد، امنیت وجودی و احساس تداوم چیزها و اشخاص در بزرگسالی هم به هم وابسته می مانند. اعتمادپذیری چیزهای غیر انسانی (مثلاً نظامهای انتزاعی) مبتنی بر اعتقاد ابتدایی تر به اعتمادپذیری و دلسوزی افراد بشر است (117).

چنانچه گفته شد اعتماد به نظام های انتزاعی شرط فاصله گیری زمانی - مکانی و حوزه های گسترده امنیت در زندگی روزانه است ولی با این وجود گیدنز خاطر نشان می سازد که اعتماد به نظامهای انتزاعی به اندازه اعتماد به اشخاص دلگرم کننده نیست. به نظر گیدنز میان گرایش های جهان مدرنیته و آنچه که تبدیل شکل صمیمیت در زندگی روزانه می نامد پیوندی دیالکتیکی وجود دارد. به عقیده گیدنز تبدیل شکل صمیمیت دارای چند ویژگی است. در وهله اول این امر مربوط است به ساخت خود به عنوان یک طرح بازاندیشانه که بخش اساسی بازاندیشی مدرنیته را می سازد. یک فرد باید از میان راهبردها و گزینه هایی که نظام های انتزاعی فراهم می کنند،

هویتش را پیدا کند. دوم، کشش به سوی تحقق نفس که مبتنی بر اعتماد بنیادی است و تنها با باز بودن خود به روی دیگران می تواند در زمینه های شخصی برقرار گردد. سوم، شکل گیری پیوندهای شخصی و جنسی به عنوان روابط مبتنی بر خود واگشایی متقابل در این جا اعتماد را باید جلب کرد با نشان دادن محبت و سعه صدر. روابط هم آغوشی مستلزم کشف متقابل است که طی آن فراگرد تحقق نفس عاشق به همان اندازه صمیمیت روز افزون با معشوق، بخشی از این رابطه اند. و آخرین مورد، علاقه به خودکامرایی، تنها یک دفاع خود شیفتگی آمیز در برابر جهان خارجی تهدید کننده و خارج از نظارت انسان نیست بلکه تا اندازه ای بهره برداری مثبت از شرایطی است که در آن نفوذهای جهانی بر زندگی روزانه تاثیر می گذارند (148). خلاصه کلام آنکه در دوران مدرن تغییر شکل اعتماد شخصی منجر به تبدیل شکل صمیمیت شده است.

مخاطرات مدرنیته

پرسش اساسی گیدنز در مورد مخاطرات مدرنیته این است که سیمای مخاطرات مدرن را چگونه می توان ترسیم کرد؟ نخستین موردی که گیدنز به آن اشاره می کند جهانی شدن مخاطره از جهت تراکم است. به عقیده او این نوع مخاطرات شامل همه می شود، دارا و ندار، شرقی و غربی و... هیچ کس از پیامدهای این مخاطرات در امان نیست (150).

دوم، جهانی شدن مخاطره از جهت شمار فزاینده رخدادهای احتمالی که بر همه (یا اکثریت) افراد تاثیر می گذارد. به عبارت دیگر، منظور وی بسط جهانی محیطهای مخاطره است. گیدنز می گوید این درست است که نظامهای انتزاعی امنیت گسترده ای را فراهم می آورند اما همین نظامها با خارج ساختن اختیار امور از دست افراد و گروهها، مخاطرات تازه ای نیز پدید می آورند. زیرا در این حالت دیگر نمی توان از منابع برای دفع خطرات استفاده کرد، چرا که دیگر تحت نظارت

محلی نیستند. به عنوان مثال می توان به گران شدن قیمت نفت و تاثیر آن بر مردم جهان اشاره کرد (151).

سوم، مخاطره از «محیط ساخته شده» یا «طبیعت اجتماعی شده» ای سرچشمه می گیرد که حاصل نفوذ دانش انسانی در محیط مادی است. منظور مخاطرات زیست محیطی است، مثل تشعشعات هسته ای، آلودگی شیمیایی دریاها، فرسایش خاک، تاثیر گلخانه ای و غیره. گیدنز در اینجا به دو نکته اشاره می کند. یک اینکه اغلب افراد در هنگام شنیدن چنین فهرستهایی حالت کسل آلود پیدا می کنند و دلیل آن آگاهی عمومی از مخاطرات و اعتقاد عمومی به حل نشدنی بودن آنهاست. نکته بعد این است که این مخاطرات از جهت برآورد احتمال وقوعشان قابل بحث اند. به عنوان مثال نمی توان گفت که با کدام احتمال جنگ هسته ای رخ خواهد داد (153).

چهارمین موردی که گیدنز در ترسیم مخاطرات مدرنیته به آن اشاره می کند، مربوط به توسعه محیطهای مخاطره نهادمند است. به نظر گیدنز مخاطرات تنها به خاطر عملکرد ناقص نظامهای انتزاعی نیست، بلکه در اثر کنشهای هنجارمند هم به وجود می آیند. مثل بازارهای سرمایه گذاری که روی سرنوشت میلیونها انسان تاثیر می گذارند، و یا مانند قمارهای مجاز، ورزشهای خطرناک و نیز مسابقه تسلیحاتی میان دو ابرقدرت (154).

مورد پنجم، آگاهی به مخاطره به عنوان صرف مخاطره است، به صورتی که «کاستیهای دانش» در مورد مخاطره، به وسیله دانش مذهبی تبدیل به «قطعیتها» نمی شود. در گذشته فعالیتهای پر مخاطره بیشتر در سایه دین انجام می شد اما امروز این شیوه اعتمادسازی در کنشهای مخاطره آمیز از میان رفته و خرافات تلقی می شود (155).

مورد ششم آگاهی خوب توزیع شده در مورد مخاطره است، که پیش تر ذکر آن رفت و هفتمین مورد هم آگاهی به محدودیتهای مهارت تخصصی است (156).

گیدنز می پرسد چرا بیشتر آدمها وقتشان را صرف تفکر درباره مخاطرات نمی کنند؟ نخستین پاسخ می تواند این باشد که چون نیاز به پرداختن به زندگی روزمره به آنها اجازه ی تفکر در مورد مخاطرات مدرنیته را نمی دهد. اما به نظر گیدنز مهمترین علت این امر آن است که در دوران مدرن، احتمال ضعیف مخاطرات پردامنه، ادراکی از سرنوشت را در ذهن تجدید می کند. ادراکی از تقدیر (اینکه امور به هر حال راه خودشان را می روند) فرد را از فشار درگیری با این مساله می رهاوند. اما مخاطرات در سطح ناخودآگاه ظاهر می شوند. در واقع سرکوب اضطراب در سطح خودآگاه، باعث نفوذ آن در سطح ناخودآگاه شده و بر روی امنیت وجودی تاثیر می گذارد (159).

گیدنز معتقد است که عنان گسیختگی در ذات مدرنیته است و لذا مخاطرات از بین نخواهند رفت. به عنوان مثال حتی اگر همه جنگ افزارهای هسته ای نابود شوند، باز آنها را در هر زمان و مکان می توان دوباره ساخت. در دوران قرون وسطی ابداع جهنم به عنوان سرنوشت کافران، خصلتی «واقعی» داشت و مردم نسبت به آن بی تفاوت نبودند زیرا روی آن نظارت داشتند، اما امروزه هیچکس روی مخاطرات نظارت ندارد و به همین دلیل بی تفاوتی ایجاد گشته است. در دوران مدرن مخاطره هر چه بزرگتر و پردامنه تر باشد، خصلت «ضد واقعی» آن بیشتر و بی تفاوتی نسبت به آن بیشتر است (160).

گیدنز چهار نوع واکنش ممکن در برابر مخاطرات مدرن را بر می شمارد. نخستین واکنش، «پذیرش عملی» است. چنین افرادی با بی قیدی تمام به زندگی روزانه می پردازند و معتقدند که این مخاطرات از دست ما خارج شده است. با این وجود گیدنز می گوید که این مساله برای آنان بدون پیامدهای روانشناختی نیست. دومین نوع واکنش، «خوشبینی نگه داشته شده» است. این دسته افراد اعتماد بیش از حدی به عقل و خرد روشنگری دارند و نمونه آن برخی متخصصان هستند که معتقدند سیاست بازدارندگی بخاطر آنکه تاکنون کارگر بوده، در آینده هم کارگر خواهد بود. سومین نوع واکنش، «بدبینی طنز پردازانه» است. این گروه از آدمها برخلاف پذیرش عملی، به

درگیری مستقیم با اضطرابهای ناشی از مخاطرات می پردازند. این رویکرد، بی تفاوتی نیست اما شیوه ای است برای کاستن از تاثیر اضطرابهای از طریق طنز. در واقع طنز، نیش بدبینی را می گیرد. چهارمین نوع واکنش، «درگیری ریشه ای» است. در این جا رویکرد مارکسیستی گیدنز کاملاً آشکار است. این گروه از افراد با بسیج نیرو، به مقابله عملی با ریشه های خطر می پردازند. این دیدگاه رویکردی خوشبینانه و مبتنی بر کنش مبارزه جویانه از طریق جنبشهای اجتماعی است (164).

شاید یکی از مهمترین ابتکارات گیدنز در این کتاب، تصویر جدیدی است که از مدرنیته ارائه می کند. به نظر او مدرنیته همچون گردونه ای بی مهار است، ماشین بی فرمانی است که قدرت عظیمی دارد و ما انسانها تا حدی می توانیم از آن سواری بگیریم، ولی هر آن ممکن است از نظارت ما خارج گردد و خودش را متلاشی کند. این گردونه کسانی را که در مقابلش مقاومت کنند خرد می کند و هر چند گهگاه به نظر می رسد که راه ثابتی را در پیش گرفته است، ولی برخی اوقات به گونه ای غیر عادی از خط خارج می شود و در مسیرهایی می افتد که نمی توانیم آنها را پیش بینی کنیم. از آنجا که مسیر این گردونه سرشار از مخاطرات پرپیامد است، هرگز نمی توانیم احساس امنیت کامل کنیم (166).

گیدنز در اینجا یک پرسش اساسی را مطرح می کند و آن این است که به چه دلیل نمی توان گردونه ی بی مهار را هدایت و نظارت کرد؟ یا به عبارت دیگر، چرا مدرنیته خصلت ناموزون دارد؟ یکی از علل این مساله، بحث پیامدهای ناخواسته است. خطاهای طراحی، خطاهای عمل کننده و گردش دانش اجتماعی منجر به پیامدهای ناخواسته می شوند. آنهایی که جهان مدرن را طراحی می کردند دچار خطاهایی شدند اما علاوه بر آن، یک نظام انتزاعی هر چقدر که هم خوب طراحی شده باشد ممکن است به خاطر اشتباههای گردانندگان آن نتواند کاری را که برایش در نظر گرفته شده انجام دهد (183). اما علل دیگری نیز در این امر دخیل اند. تفاوت در قدرت و نیز تفاوت در

ارزشها جزو موانع نظارت و هدایت این گردونه هستند. نابرابری در قدرت جهان را چند پاره می کند، زیرا واضح است که قدرتمندان دانش را فقط برای مقاصد گروهی شان می خواهند. همچنین به عقیده گیدنز، رشد دانش تجربی به خودی خود به ما اجازه نمی دهد که میان مواضع ارزشی متفاوت، یکی را انتخاب کنیم (184).

راه حل های گیدنز

راه حلی که گیدنز برای فائق آمدن بر مخاطرات مدرنیته و نیز افزایش روی پرامکانات آن ارائه می دهد «واقع بینی تخیلی» نام دارد. این راه حل بر این اعتقاد استوار شده است که ما می توانیم آینده های دیگری را در نظر داشته باشیم که صرف تبلیغ آن ممکن است به تحققش کمک کند (185). گیدنز ارائه ی راه حلش را با نقد راه حل مارکس آغاز می کند. به عقیده گیدنز سه اشکال در راه حل مارکس وجود دارد. اول آنکه منافع ستمدیدگان یکدست نیست و غالباً با هم اصطکاک دارد. دوم آنکه دگرگونیهای اجتماعی سودبخش غالباً مستلزم قدرت تبعیض آمیزی است که قشر ممتاز در اختیار دارد. و سوم آنکه بسیاری از دگرگونیهای سودبخش به شیوه ناخواسته ای رخ می دهد (185). علاوه بر اینها، گیدنز معتقد است که یک راه حل مارکسیستی را باید حفظ کنیم و آن این است که راههای دگرگونی اجتماعی دلخواه تاثیر عملی زیادی نخواهند داشت اگر که با امکانات درونذات مدرنیته ارتباط نداشته باشند. اما به نظر او، حتی همین امکانات درونذات نیز تحت تاثیر خصلت ضد واقعی مدرنیته هستند. لزوم ایجاد تعادل میان آرمانهای تخیلی و واقع بینی در اینجا نمایان می گردد (186).

به عقیده گیدنز نظریه انتقادی بدون تضمین جدید باید چهار ویژگی را دارا باشد: 1- حساسیت جامعه شناختی داشته باشد. یعنی به تغییرات نهادی درونذاتی که مدرنیته پیوسته به روی آینده

باز می‌کند هشیار باشد. 2- از نظر سیاسی و ژئوپولتیکی، حساب شده و تاکتیکی باشد. این بدان معناست که باید تشخیص دهد که در جهان پر مخاطره کنونی، پایبندیهای اخلاقی و «اعتقاد درست» بالقوه می‌توانند خطرناک باشند. 3- الگویی از جامعه مطلوب ارائه دهد که منحصر به دولت ملی یا فقط یکی از ابعاد نهادی مدرنیته نباشد 4- باید تشخیص دهد که سیاست‌رهای بخش باید با سیاست زندگی گره بخورد. گیدنز می‌گوید اگر یکبار برای همیشه تشخیص دهیم که تاریخ از دیالکتیک خدایگان - بنده تبعیت نمی‌کند، آنگاه می‌فهمیم که سیاست‌رهای بخش تنها یک روس سکه تاریخ است (187). بنابراین چهار جنبه واقع بینی تخیلی عبارتند از فعالیت سیاسی در سطح محلی، فعالیت سیاسی در سطح جهانی، سیاست زندگی، و سیاست‌رهای بخش.

گیدنز تحقق این اهداف را از خلال جنبشهای اجتماعی امکان پذیر می‌بیند. همانگونه که وی چهار بعد برای مدرنیته قائل است، چهار نوع از جنبشهای اجتماعی را نیز تشخیص می‌دهد که حوزه فعالیت هر یک در مسیر یکی از این ابعاد است. جنبشهای کارگری نقش فراروی از سرمایه داری را بر عهده خواهند داشت، جنبشهای دموکراتیک برای غلبه بر خصلت غیر دموکراتیک دولتهای ملی فعالیت می‌کنند، جنبشهای بوم شناختی علیه تخریب محیط زیست که توسط صنعتگرایی ایجاد می‌شود فعالیت می‌کنند و جنبشهای صلح در جهت محدود کردن قدرتهای نظامی در تلاش هستند. با این وجود گیدنز تشخیص می‌دهد که جنبشهای اجتماعی تنها مبنای دگرگونی نیستند و به نقش گریز ناپذیر قدرت نیز اشاره می‌کند. در واقع عنصر «واقعگرایی» در «واقع بینی تخیلی» همین جا خود را نشان می‌دهد. به نظر گیدنز تلاش برای کاستن از مخاطرات پر پیامد و بالا بردن فرصتها به کاربرد هماهنگ قدرت نیازمند است (194).

به عقیده گیدنز ما اکنون در دوره تشدید مدرنیته به سر می‌بریم. اما در فراسوی این دوره چه چیزی قرار دارد؟ به عبارت دیگر چه آرمانشهری را می‌توانیم ترسیم کنیم که با روند تحول درونذات ارتباط داشته باشد و واقع بینانه باشد؟ به نظر گیئنز ما بارقه‌هایی از یک سامان

پسامدرن را تشخیص می دهیم و روندهای نهادی عمده ای وجود دارند که نشان می دهند می توان چنین سامانی را محقق ساخت. گیدنز بارقه های سامان پسامدرن را با نظام پساکمیابی، مشارکت چند لایه دموکراتیک، حذف نظامی گری و انسانی شدن تکنولوژی مشخص می کند (196).

ابعاد نظام پساکمیابی، در واقع حاصل فرا رفتن از هر یک از ابعاد چهارگانه مدرنیته است. گیدنز راه حل فرا رفتن از سرمایه داری را نظام پساکمیابی می داند. زیرا تنها راه فائق آمدن بر تعارض ناکارآمدی و اقتدار سیاسی «سوسیالیسم» از سویی و نابرابری حاصل از آزاد گذاشتن بازارهای سرمایه داری، همین نظام پساکمیابی است. زیرا وقتی کالاهای عمده کمیاب نباشند، بازار تنها کار علامت دادن از پایین را انجام می دهد و دیگر وسیله ی حفظ محرومیت نیست (199).

در مورد دومین بعد مدرنیته (حراست) گیدنز می گوید اکثر دولتها رویه هایی برای دخالت شهروندان در شیوه های حکومت کردن دارند. با توجه به دگرگونی جایگاه دولتهای ملی و افزایش صورتهای تازه سازمان محلی در زیر سطح دولت ملی و سازمانهای بین المللی، می توان انتظار داشت که صورتهای تازه ای از فعالیت دموکراتیک بیش از پیش پدیدار شود. در سطح روابط میان دولتها نیز به جای شکل گیری حکومت جهانی شاهد همکاری در اتخاذ خط مشی های جهانی از سوی دولتها و راهبردهای دسته جمعی برای رفع کشمکش ها خواهیم بود .

در مورد سومین بعد مدرنیته (قدرت نظامی)، گیدنز عناصری از واقع بینی را در جهان بدون جنگ مشاهده می کند. به عقیده او با گسترش تسلیحات صنعتی، امروزه حکم کلاوسویتس اساساً غلط از آب در آمده است. زیرا امروزه تخریب ناشی از جنگ، بسیار بیشتر از منافع دیپلماتیکی است که جنگ برای آنها راه می افتد. ضمن آنکه از آنجایی که مرزهای میان ملتها اکثراً تثبیت شده هستند، دیگر بلند پروازیهای سرزمینی مثل گذشته مطرح نیست.

در مورد بعد چهارم مدرنیته (صنعتگرایی)، گیدنز می گوید انسانی کردن تکنولوژی به دخالت هر چه بیشتر قضایای اخلاقی در رابطه ابزاری کنونی میان انسانها و محیط ساخته شد نیاز دارد. لذا باید نظام فراگیری را برای مراقبت از سیاره زمین ایجاد کرد که هدفش حفظ سلامت بوم شناختی کل جهان است. به نظر گیدنز برای جلوگیری از مخاطره نه تنها باید با تاثیر خارجی تکنولوژی، بلکه باید با منطق توسعه بی مهار آن نیز مقابله کرد (203).

گیدنز در پایان پرسشی را مطرح می کند که پاسخ او به این پرسش، ماهیت دوبله ای مدرنیته از دید وی را آشکار می سازد. گیدنز می پرسد چرا باید فرض کنیم که جهان به این سمتی که گفته شد پیش می رود؟ پاسخ گیدنز آن است که این تنها یک فرض است و می تواند رخ ندهد، اما همین مباحث (این فرض) می تواند بر روی واقعیت اثر بگذارد. در واقع روی دیگر دنیایی که در بالا شرح داده شد نیز امکان پذیر است. گیدنز دو لبه بودن مدرنیته را بدین شکل خاطر نشان می سازد که دو جهان در پیش رو داریم. در روی مثبت، چهار بعد نهادی مدرنیته به شکل سازمان اقتصادی اجتماعی شده، نظام مرقبت از سیاره زمین، فراتر رفتن از جنگ و سازمان جهانی هماهنگ در خواهد آمد. در روی منفی آن نیز سقوط مکانیزمهای رشد اقتصادی، مصیبت بوم شناختی، جنگ هسته ای و رشد قدرت توتالیتار وجود دارد (206). در این راستا آنچه بسیار برای آینده جهان مضر است، ایدئولوژیهای فرجام شناسانه است. به نظر گیدنز تفکرات فرجام شناسانه، چه از نوع مذهبی یا غیر مذهبی آن، ما را از درگیری ریشه ای برای ساختن جهانی که در روی اول توصیف آن رفت، باز می دارد. بنابراین نه کسی قرار است بیاید تا ما را نجات دهد و نه تاریخ به خودی خود به سود بشریت پایان می یابد.

بهر روز صفری، بهار هشتاد و شش